

امتناع دموکراسی در جوامع پسا انقلابی

علی رضا شجاعی زند^۱

چمکیده: رویکرد نظری مخالف انقلاب، تحت تأثیر اوج‌گیری گفتمان دموکراسی‌خواهی در دهه‌های اخیر، بر شدت مخالفت‌هایش افزوده است و آن را علاوه بر عقیم‌بودن انقلاب‌ها در نیل به آزادی، به عدم امکان تحقق دموکراسی در جوامع پساانقلابی نیز استناد می‌دهد. این مقال از طریق نقد و محاجه بیرونی، به دنبال واکاوی علل و زمینه‌های شکل‌گیری این تلقی در نسبت انقلاب و دموکراسی است و با نقد درونی، وجود ناسازی ادعا شده میان آن دو را رد می‌نماید و بر هم‌سویی آنها صحه می‌گذارد. در حالی استناد مخالفین انقلاب در این بحث، به سرگذشت دهشتناک برخی انقلاب‌های اروپایی است و نسبت ناساز میان انقلاب و دموکراسی را به نحو مطلق از آن نتیجه می‌گیرند که مصادیق مبطلی برای آن در همان ادوار و در ادوار اخیر وجود دارد و از اطلاق آن نظریه می‌کاهد.

انقلاب اسلامی در ایران، مصداق بارزی در ابطال نظریه نازایی و ناسازی انقلاب‌ها با آزادی و دموکراسی است و تردیدهای مطرح در اطراف آن نیز بیش از اثبات تعارض، بر تفاوت‌های نظام دینی-مردمی برآمده از این انقلاب با دموکراسی‌های لیبرال صحه می‌گذارد.

کلیدواژه‌ها: انقلاب، انقلاب اسلامی ایران، آزادی، عدالت، دموکراسی.

مسأله

کم نیستند آرا و نظریات درباره انقلاب که با نوعی بدگمانی و بدبینی ابراز شده‌اند و با نظر به خسارات و هزینه‌های سنگین صرف‌شده در پای آن و ملاحظه بعضی آثار و پیامدهای منفی، اساساً آن را پدیده‌ای نامنتج و بلکه مضر به حال جامعه ارزیابی کرده‌اند. مهم‌ترین نقطه ضعف انقلاب‌ها که اتفاقاً بیش از موارد دیگر مورد توجه و اشاره نظریه‌پردازان مخالف قرار گرفته است، تعارض و

۱. عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس
e-mail: Shojaeez@Modares.ac.ir

این مقاله در تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۶ دریافت گردید و در تاریخ ۱۳۸۹/۱/۱۷ مورد تأیید قرار گرفت.

تخاصمی است که با شعار محوری خویش در مرحله خیزش، یعنی با «آزادی» پیدا می‌کند. لذا از همین ناحیه مورد جدی‌ترین نقدها و شدیدترین طعن و عتاب‌ها قرار گرفته است.

با اینکه تقریباً هیچ انقلابی از انقلاب‌های بزرگ جهان را نمی‌شناسیم که دمکراسی به معنای دقیق و امروزی آن را شعار خویش قرار داده و مطالبه کرده باشد؛ اما به تبع اوج گرفتن موج «دمکراسی‌خواهی» در جهان و بدل شدن آن به گفتمان غالب سیاسی در دهه‌های اخیر، پدیده‌های مسبوق بر آن، نظیر انقلاب نیز ناگزیر شده‌اند نسبت خویش را با آن مشخص نمایند. از این رو تردیدهای مطرح شده درباره «آزادی بخشی» انقلاب، به تردید و پرسش‌های جدی و روزآمدتری از همان سنخ، درباره نسبت انقلاب با دمکراسی رسیده است و این سؤالات را مطرح ساخته که آیا انقلاب، با صرف نظر از مصادیق آن، می‌تواند بانی و زمینه‌ساز دمکراسی باشد؟ آیا «ذات ایدئولوژیک» و «راهکار خشونی» و «سیاست‌های رادیکال» دولت‌های انقلابی که جملگی موجب تشدید مخاصمات درونی و افزایش تهدیدات بیرونی می‌شوند، اساساً اجازه و امکان فراهم آمدن بستری مساعد برای ظهور و بسط و تثبیت دمکراسی را در یک جامعه انقلاب‌زده، به حاکمان و مردمان آن می‌دهند؟ بنا به اعتقاد این نظریه‌پردازان، گذار به دمکراسی در جوامع پسانقلابی تنها وقتی میسر و محتمل است که به اندازه کافی از انقلاب فاصله گرفته باشند؛ بدین معنی که یا چند نسل از آن سپری شده و یا به رجعت ترمیدوری^۱ دچار گردیده باشند.

این مقاله در صدد است همین مسأله را بررسی نماید که تعارض مطرح شده از سوی برخی نظریه‌پردازان، میان انقلاب و آزادی و تردیدهای اخیر درباره امکان تحقق دمکراسی در رژیم‌های پسانقلابی، تا چه حد ذاتی انقلاب است و پیامد اجتناب‌ناپذیر آن محسوب می‌شود و آیا می‌توان مصادیق نقیضی برای آن در میان انقلاب‌های پیروز دنیا پیدا کرد؟

۱. «ترمیدور» اصطلاحی است برای معرفی وضعیتی که مشخصاً در انقلاب انگلیس و فرانسه رخ داد و طی آن، سرنوشت انقلاب واژگونه گردید و رژیم پیشین بازگشت و عنان حکومت را مجدداً در دست گرفت. بوربون‌ها و نظام سلطنت فرانسه که در سال ۱۷۹۲ رسماً برکنار و ملغی گردیده بود، پس از ۲۲ سال، مجدداً به قدرت باز گشتند و در انگلیس نیز پس از ۲۰ سال مجدداً حکومت در اختیار چارلز دوم از خاندان سلطنتی استوارت‌ها قرار گرفت. ترمیدور نام یکی از ماه‌های انقلابی فرانسه است که در آن روبسپیر، رهبر ژاکوبین‌ها، پس از به گیوتین سپردن تمامی رقبای خویش در جناح راست و رادیکال، خود نیز به همان سرنوشت دچار گردید.

برای این منظور ابتدا سراغ زمینه و دلایل معارض شناختن انقلاب با آزادی و دموکراسی خواهیم رفت و سپس به واکاوی مفهومی و نظری انقلاب می‌پردازیم تا بر آن اساس، میزان سازگاری و یا ناسازی آن با دموکراسی آشکار گردد و بالاخره گریزی نیز به برخی مصادیق نقض‌کننده مدعا و تلقی فوق خواهیم داشت و نشان خواهیم داد که انقلاب‌های بزرگ و پیروز، در فواصل دور یا نزدیک، زمینه‌ساز شکل‌گیری و ظهور حکومت‌های دموکراتیک بوده‌اند؛ اگرچه تحقق و تثبیت آن، مستلزم همراهی عوامل دیگری بوده که در برخی از تجربه‌های مابعد انقلابی البته مفقود بوده‌اند.

در مسیر اثبات مسأله از حیث نظری و مصداقی، جا دارد مروری بر برخی از مهم‌ترین تردیدهای مطرح شده در فایده انقلاب و چالش آن با آزادی و دموکراسی داشته باشیم. توکویل که به بررسی و مقایسه دستاوردهای دو انقلاب بزرگ تاریخ جهان پرداخته است و محصول آن، دو کتاب *ارزشمند دموکراسی در آمریکا (۱۸۳۵ و ۱۸۴۰)* و *رؤییم سابق و انقلاب (۱۸۵۶)* است، می‌گوید: از میان کلیه افکار و احساساتی که راه را برای انقلاب آماده کرده‌اند، بیش از همه، تصور و ذوق آزادی همگانی ناپدید شد (توکویل ۱۳۶۵: ۲۹۱). سوروکین معتقد است سخت‌گیری و سرکوب «رژیم انقلابی» که درصدد تحکیم و تثبیت هنجارهای جدید بر جامعه است، به مراتب شدیدتر و خشونت‌آمیزتر از «رژیم پیشین» است و با نظر به تشدید سرکوب، نتیجه می‌گیرد که انقلاب علیه هر رژیم سیاسی بد، بدتر است (کوهن ۱۳۶۹: ۱۹۵، ۱۹۹-۱۹۸). آرنست می‌گوید: میوه آشنای انقلاب‌های عصر جدید تا امروز، دیکتاتورهای انقلابی بوده است؛ مگر اینکه انقلاب به شکست انجامیده و به بازگشت به وضع گذشته تن داده باشد (آرنست ۱۳۶۱: ۲۲۶). او از اینکه وضع آزادی در کشورهایی که تجربه هیچ انقلابی را در تاریخ گذشته خویش نداشته‌اند، به مراتب بهتر از کشورهای انقلاب زده است، اظهار تأسف می‌کند (آرنست ۱۳۶۱: ۱۶۰) و معترف است که بیشتر انقلاب‌ها، نه تنها از پایه‌گذاری اساس آزادی، بلکه از تضمین حقوق مدنی و تأمین حکومت محدود بر پایه قانون اساسی نیز عاجز بوده‌اند (آرنست ۱۳۶۱: ۱۳۳). او می‌گوید: هیچ خطری برای دستاوردهای انقلاب، بیش از خود روحیه انقلابی نیست (آرنست ۱۳۶۱: ۳۳۲). کارل پوپر که با جهت‌گیری ضد تاریخی‌گری و رویکرد ضد پوزیتیویستی و فلسفه عقل‌گرایی انتقادی‌اش، خود انقلابی در حوزه معرفت به پا کرده است، با هرگونه تحول و تغییر انقلابی در جامعه به مخالفت

برخاسته است^۱ و با نظر به لطمات و عوارض سنگینی که بر روی دست جامعه باقی می‌گذارد، انقلاب را به دوزخی تشبیه کرده که با آرمان برپایی بهشت بر روی زمین پدید آمده است (پوپر ۱۳۶۴ ج ۱: ۳۷۰؛ ۱۳۶۹ ج ۴: ۱۰۷۸؛ مارکوزه ۱۳۸۰: ۶). کرین بریتون از مورخین معاصر که به بررسی مقایسه‌ای چهار انقلاب بزرگ جهان از ابعاد مختلف پرداخته است نیز معتقد است انقلاب‌ها و دیکتاتوری‌ها، سخت هم‌بسته‌اند (بریتون ۱۳۷۶: ۲۴۳). او از بررسی مقایسه‌ای خویش چنین نتیجه می‌گیرد که همه انقلاب‌ها به جز انقلاب آمریکا، به یک «دوره وحشت» ختم شده‌اند و سرآخر نیز به یک دیکتاتوری انقلابی انجامیده‌اند (بریتون ۱۳۷۶: ۲۷). او می‌گوید: رادیکال‌های انقلابی در زمان قرار داشتن در جبهه مخالفین، فریاد آزادی و بردباری سر می‌دهند و پس از آنکه به قدرت رسیدند، اقتدارگرا می‌شوند (بریتون ۱۳۷۶: ۱۹۲).

اگر چه سخن منتقدین لااقل درباره ناکامی اغلب انقلاب‌ها در تحقق آرمان آزادی یکسان است، لیکن به موضع‌گیری واحدی در قبال انقلاب نینجامیده است؛ بلکه از این حیث حداقل در سه دسته از یکدیگر قابل تفکیکند:

۱) کسانی که با نظر به خسارت و هزینه سنگینی که انقلاب بر جامعه تحمیل می‌کند و پیامدها و عوارض سوئی که در بردارد، به هیچ وجه و در هیچ شرایطی آن را به صلاح جامعه و مردم نمی‌دانند و برای پرهیز از درافتادن به چنین ورطه‌ای، راه‌های بدیلی را برای تغییرات اجتماعی ناگزیر پیشنهاد می‌نمایند.

۲) کسانی که با اشاره و استناد به مصادیق متعدد تاریخی، در نتیجه‌بخش و مفیدبودن انقلاب تردید رو داشته‌اند؛ در عین حال وقوع آن را برای برخی از جوامع و گشودن برخی از بن‌بست‌های اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر دانسته‌اند.

۳) کسانی که با قبول برخی از این انتقادات در حق بعضی از انقلاب‌ها در یک برابری کلی، پدیده انقلاب را مفید و مثبت ارزیابی نموده و در شرایطی خاص، وقوع آن را لازم و بلکه غیر قابل اجتناب می‌دانند.

این مقاله بی آنکه قصد دفاع از تمامی رخدادهایی را که در تاریخ سیاسی-اجتماعی جهان با نام انقلاب شناخته شده‌اند، داشته باشد یا به سبب درگیر بودن و در خاطر داشتن یک تجربه

۱. درباره مرجع شمردن رادیکالیسم معرفتی بر رادیکالیسم سیاسی، ر.ک. به: (مارکوزه ۱۳۸۰: ۷۰-۶۸).

انقلابی، سودای استعلا و قداست‌بخشی به پدیده‌های اجتماعی را در سر پیروراند و یا اینکه بخواهد ثمربخش بودن یا نبودن انقلاب را از تمامی ابعاد و جنبه‌ها مورد بررسی قرار دهد، صرفاً و بر اساس آنچه در عنوان آمد، در صدد واکاوی نسبت به ظاهر ناساز «انقلاب» و «دمکراسی» و مذاقه در مدعیات صاحب‌نظرانی است از دسته نخست که اساساً انقلاب و آزادی را در تعارض ذاتی با یکدیگر دیده‌اند. بدین منظور از دو منظر بیرونی و درونی به محاجه با این نظریات می‌پردازد و در آخر به یک جمع‌بندی مختصر از آن اکتفا می‌نماید.

منظور از ملاحظات بیرونی، واکاوی دلایل و زمینه‌های طرح این مسأله در آجوائی است که دمکراسی خواهی به یک انگاره غالب و مطالبه عمومی بدل شده است و هر چیزی که در مقابل آن بنشیند و یا در تعارض با آن شناخته شود، از اعتبار و از نظر خواهد افتاد. در این بخش، بیش و پیش از آنکه به جوهر مفهومی و سرگذشت تاریخی این دو پدیده پرداخته شود، برخی از پیش‌داوری‌های مؤثر در بروز این مسأله مورد واکاوی قرار خواهد گرفت. برای نقد و محاجه درونی می‌توان سراغ عناصر جوهری انقلاب و دمکراسی رفت و بررسی نمود که آنها تا چه حد از هم بیگانه و متعارضند.

محاجه بیرونی

در نقد و محاجه بیرونی به دنبال طرح این مدعا هستیم که متعارض یافتن و مانع شناختن انقلاب‌ها برای دمکراسی، بیش از هر چیز ناشی از اصالت‌بخشی، نادیده‌انگاری، بزرگ‌نمایی، تعمیم‌دهی و داوری‌های زمان‌پریش درباره این دو پدیده کاملاً ناهم‌سنخ و در عین حال به هم مرتبط است که در ادامه با اندکی تفصیل، توضیح خواهیم داد.

اصالت‌بخشی به دمکراسی: غالب نظریات و مدعیاتی که بر تقابل میان انقلاب و دمکراسی اصرار ورزیده‌اند و انقلابات را ذاتاً در تحقق دمکراسی ناتوان و نسبت به آن ناشکیب قلمداد کرده‌اند، بر دو پیش‌فرض اثبات‌نشده استوار بوده‌اند: نخست تأکید بر فایدهت و مقبولیت خدشه‌ناپذیر دمکراسی به عنوان دستاورد غایی بشر در اداره جوامع انسانی و دوم اتکای بر این گمان که تمامی انقلاب‌های تاریخ بشر برای تحقق همین هدف صورت گرفته‌اند. لذا داوری درباره کامیابی یا ناکامی و فایدهت یا مضرت آنها غالباً با میزان تحقق و تثبیت دمکراسی در آن جوامع سنجیده شده است. این در حالی است که تجربه دمکراسی، آن هم در نوع شایع و برجسته

آن یعنی «دمکراسی لیبرال»، بیش از آن که یک ره‌آورد بشری باشد، به‌واسطهٔ بستر اجتماعی-فرهنگی نشو و نمای آن و ابتدائی بر نگرش خاصی از جهان و انسان، خصوصیت یک ایدئولوژی جهت‌دار را یافته که در سایهٔ آن، دیگر آرمان‌های بشری چون «بسط عدالت» و «نیل به تعالی»، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و در شعاع آن بعضاً محو گردیده‌اند. این فرض که هیچ آرمان یا پدیده‌ای نباید خود را هم‌شأن و هم‌تراز با دمکراسی بشمارد و دمکراسی نیز به مثابهٔ یک ارزش مطلق، ملزم به تعدیل و تطبیق خویش با هیچ خواستهٔ دیگر بشری نیست و همه چیز باید بر تراز و محور آن مستقر گردد و مشروعیت یابد، پیش‌فرض سویافته و جانبدارانه‌ای است که جز بر پایهٔ تباین جهان‌بینی‌ها، هیچ توجیه قابل قبولی ندارد و هیچ منطقی آن را برنمی‌تابد. بعد از این خواهیم آورد که انقلاب‌ها، حسب میزان توفیقشان در تحقق آرمان‌های بشری، زمینه‌ساز آشنایی بشر با پدیدهٔ «رهایی» و بسترساز طرح و مطالبهٔ «آزادی‌های مدنی» و تحقق و بسط «دمکراسی» در جهان بوده‌اند؛ با این حال هیچ یک از انقلاب‌های معروف جهان، برای نیل به دمکراسی برپا نگردیده‌اند و اساساً به لحاظ تاریخی و اجتماعی، در شرایطی نبوده‌اند تا بتوانند به چنین آرمانی بیندیشند. حتی انقلاب آمریکا که به تأیید اکثر تحلیل‌گران در دستیابی به آرمان «آزادی» و بنیادگذاری «جمهوری» کامیاب گردید، در مرحلهٔ خیزش و تا سال‌ها پس از پیروزی، هیچ تصویری از مفهوم دمکراسی نداشت (آرنت ۱۳۶۱: ۳۲۳-۳۲۲)^۱. لذا ارزیابی فایده و نتیجه‌بخشی انقلاب‌های پیروز، برحسب نسبتی که با دمکراسی برقرار کرده‌اند، به قضاوت منصفانه و مصایبی دربارهٔ آنها نمی‌انجامد و در عین حال، نقش زمینه‌ساز آنها را در ارتقای سطح مطالبات مردم تا نیل به آرمان دمکراسی نادیده می‌گیرد.

نادیده گرفتن نقش زمینه‌ساز انقلاب: نقادان انقلاب خصوصاً دسته‌ای که ضرورت و فایدهٔ انقلاب‌ها را به‌طور کلی نفی کرده‌اند، در واقع دچار دو خطای توأمان گردیده‌اند: اول، منحصرساختن آرمان انقلاب به دمکراسی و دوم، مغفول‌گذاشتن ره‌آورد‌های دیگر انقلاب؛ دستاوردهایی که تحلیل‌گران منصف‌تر، از آن یاد کرده و با قوت بر آن صحه گذاشته‌اند. آرنت

۱. باید توجه شود که مدعای توکویل که می‌گوید: «انقلاب فرانسه، گذر از آریستوکراسی به دمکراسی بوده است». حداقل در بخش دوم آن، رأی مورد اجماعی نیست؛ ثانیاً با نظر به نتایج حاصل از آن، ابراز شده است و نه به عنوان هدف و آرمان انقلابیون؛ ثالثاً حدود نیم قرن پس از آن تاریخ، بیان گردیده است؛ لذا نافی مدعای ما نیست. دربارهٔ نظریهٔ توکویل نگاه کنید به: (سیدنتاپ ۱۳۷۴: ۸۲-۸۷).

دربارهٔ انقلاب فرانسه که شاید جدی‌ترین تردیدها دربارهٔ راهکار انقلاب، از فرجام ناخوشایند آن برخاسته است، می‌گوید: واقعه‌ای بود که پیوندهای میان دنیای کهن و مدرن را گسست (آرنت ۱۳۶۱: ۳۱۰) و تاریخ جدید جهان را به وجود آورد (آرنت ۱۳۶۱: ۷۸). همو می‌گوید: اگر چه انقلاب فرانسه در عمل فرجام خوشایندی نداشت؛ لیکن در حوزهٔ نظر و اندیشه، تأثیرات شگرفی بر آیندگان باقی گذارد. کاری که انقلاب آمریکا از طریق ارائهٔ نمونهٔ عینی و تجربهٔ عملی خویش به انجام رساند (آرنت ۱۳۶۱: ۳۰۶). انقلاب آمریکا با خود نظام جمهوری و مفهوم جدید قدرت را به ارمغان آورد (آرنت ۱۳۶۱: ۲۳۷). پوپر نیز همین دستاورد را در تغییر چهرهٔ جهان برای انقلاب فرانسه و آمریکا قائل است (پوپر ۱۳۷۹: ۱۵۳). بریتون صراحتاً به تأثیرات تکامل‌بخش انقلاب انگلیس، آمریکا و فرانسه در حوادث بعدی این کشورها اشاره می‌کند و اذعان می‌نماید که آنها کمک بسزایی به پیدایی جامعهٔ دمکراتیک غربی نموده‌اند (بریتون ۱۳۷۶: ۱۶۶-۱۶۴).

انقلاب‌ها در واقع یکی از بخت‌های بلند بشریت برای تحقق ولو ناقص آرمان‌های فرونهادهای بودند که شاید در اوضاع عادی و به طرق دیگر قابل پی‌جویی نبوده است. حکومت‌های مطلقه و ساخت اشرافی حاکم بر این کشورها را چه چیزی جز توفان انقلاب می‌توانست برهم زند؟ نگویند اصلاح و پیشرفت‌های تدریجی؛ بیندیشند که بستر جاری‌شدن این پیشرفت‌ها و بیرون‌شدن جوامع از بن‌بست‌های اجتماعی - سیاسی را آیا چه چیزی جز این انقلاب‌ها فراهم آورده است؟ اوضاع فرهنگی - اجتماعی حاکم بر روزگار ما تحت عنوان مدرنیته، آیا بیشتر مرهون انقلاب صنعتی است یا انقلابات اجتماعی - سیاسی به وقوع پیوسته در پهنهٔ اروپا؟ تحولات صنعتی مهم در کشور عقب‌ماندهٔ روسیه، تنها با همان انقلاب نه چندان خوش‌نام اکتبر ۱۹۱۷ به دست آمده است. اساساً این امکان که بتوان با مدد «اصلاحات»، به برخی از تغییرات اجتماعی - سیاسی و اقتصادی مورد نیاز جوامع مبادرت کرد، تنها پس از یک سلسله «تحولات انقلابی» که حلقه‌های بسته «فقر» و «رکود» و «اختناق» را از هم می‌گسلد و جامعه را به سطح بالاتری از توانایی و کشف نیازها ارتقا می‌دهد، میسر می‌شود. طرح درخواست‌هایی چون مشروطه‌سازی اقتدارات مطلقه، تدوین و اجرای قانون اساسی و رعایت حقوق مدنی، تماماً مطالباتی هستند که در آجوائی انقلابی امکان بروز یافتند و در بستر بیش و کم مساعد پس از انقلاب‌ها امکان وقوع پیدا کردند. به تعبیر آرنت، انقلاب‌ها همواره پیام‌آور تازگی و نوآوری بوده‌اند (آرنت ۱۳۶۱: ۳۴) و نشانهٔ سرزندگی جامعهٔ خویش. از امید بر می‌خاسته‌اند و امیدواری‌های انسان به آینده را تقویت می‌کرده‌اند. پوپر نیز با تمام نگرانی‌هایش

از انقلابی‌گری و رادیکالیسم سیاسی، اذعان کرده است که انقلاب در برخی ساخت‌ها و شرایط که اصلاحات مسالمت‌آمیز در آن ناممکن گردیده است، به یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر بدل می‌شود (پوپر ۱۳۶۹: ۹۵۸-۹۵۷).

بزرگ‌نمایی خشونت انقلابی: یکی از پدیده‌های ناخوشایندی که نوعاً در اوضاع و احوال انقلابی رخ می‌نماید و مبنای قضاوت‌های منفی و تردیدهای جدی در اصل انقلاب گردیده است، سخت‌گیری و درشت‌خویی‌هایی است که از سوی انقلابیون تندرو، خصوصاً در مرحلهٔ پس از پیروزی اعمال می‌گردد. «عصر وحشت» عنوانی است که با نظر به بازتاب‌های منفی این اوضاع در ذهن ناظرین و کسانی که هدف این گونه سخت‌گیری‌ها بوده‌اند و بعضاً با بزرگ‌نمایی، بدان داده شده است. منتقدین با دنبال کردن سرگذشت انقلاب‌های مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که عصر وحشت، پیامد ذاتی و اجتناب‌ناپذیر هر انقلابی است که با روی کار آمدن حکومت‌های رادیکال و در دست گرفتن عنان قدرت توسط گروه‌های آتشین مزاج و انتقامجو، بر جامعهٔ انقلاب‌زده تحمیل می‌گردد. از نظر ایشان و براساس یک محاسبهٔ سادهٔ داده - ستانده، انقلاب به هیچ روی به صرفه و صلاح جامعه نمی‌باشد؛ چرا که برای نیل به دستاوردهای احتمالی آن، به ناگزیر باید از چنین معبر پرحادثه و ابتلایی عبور کرد^۱. این مؤونه به اضافهٔ هزینهٔ فرصت و خسارت‌های وارده بر جامعه در مقطع قبل از پیروزی و همچنین، پیامدهای ناشناخته و غیر قابل پیش‌بینی تغییرات انقلابی پس از پیروزی، نرخ «داده» را بسیار بالا می‌برد؛ در حالی که «ستانده» نقد و قاطعی هم برای آن متصور نیست.

تجربهٔ سهمگین انقلاب فرانسه و روسیه که از تونل‌های طویل و جانگزای وحشت عبور کرده‌اند و بعضاً شاهد ذبح شدن آرمان‌های بلند حرکت خویش در پای آن بوده‌اند، مستمسک مهمی برای مورد تردید قرار دادن تمامی راهبردهای انقلابی در سطح جهان بوده است؛ در حالی که نه عبور از چنین دهشتناکی الزامی است و نه تمامی انقلاب‌ها چنین مرحله‌ای را تجربه کرده‌اند. بریتون که وجود عصر وحشت در انقلاب‌ها را به عنوان یکی از همسانی‌های

۱. سوروکین که صریح‌ترین موضع‌گیری و حادثه‌ترین تعبیر را از برههٔ بلافاصله پس از پیروزی، تحت عنوان «زیست‌واره‌شدن» (Biologization) کرده است، خود یکی از آسیب‌دیدگان از حرکت انقلابی روسیه بوده است و شاید به‌جای نظریه‌پردازی عالمانه در این باره، دچار نوعی واکنش تئوریک به آن بوده است. برای اشاراتی در این باره، ر.ک.به: (کوهن ۱۳۶۹: ۱۹۹-۱۹۵).

به دست آمده از مطالعه خویش مطرح کرده است، به صراحت می‌پذیرد که انقلاب آمریکا چنین تجربه‌ای را هرگز به خود ندیده است و وجود آن در انقلاب انگلیس نیز چندان جدی نبوده است (بریتون ۱۳۷۶: ۲۷). آرنت تا حدی به سویافتگی عبارت «عصر وحشت» که از سوی حامیان رژیم پیشین و گروه‌های آسیب‌دیده از یک انقلاب مردمی و با بزرگ‌نمایی مطرح گردیده، توجه نموده است. او می‌گوید حکومت وحشت بلافاصله پس از پیروزی، با خشونت طبقات حاکم در قبال توده‌ها فرق دارد (آرنت ۱۳۶۱: ۱۳۸). خشونت‌گری انقلابیون، واکنشی بود در برابر سوگندهای دروغ، عهدشکنی‌های سیاسی و دسایس حاکم بر اجتماع دریاری فرانسه (آرنت ۱۳۶۱: ۱۴۵). به علاوه به نظر می‌رسد میزانی از سخت‌گیری و خشونت در دوره بلافاصله پس از پیروزی، لازمه تثبیت اوضاع و رفع نگرانی از امکان بازگشت رژیم پیشین است که البته باید کاملاً کنترل شده به کار رود. باید توجه داشت که میزان خشونت در عصر وحشت هیچ‌گاه به پایه جنایت‌های عمومی جاری در اوضاع عادی که اتفاقاً در فضای انقلابی به شدت کاهش می‌یابد، نمی‌رسد. آرنت خود اذعان می‌نماید که پدید آمدن عصر وحشت و شدت و حدت آن پس از پیروزی، بستگی به اوضاع سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه‌ای دارد که انقلاب در آن واقع شده است و از ماهیت رژیم پیشین و مطالبی که در طول حاکمیتش بر مردم روا داشته و میزان مقاومت و اصرارش برای وارونه کردن اوضاع تأثیر می‌پذیرد (آرنت ۱۳۶۱: ۲۲۲). لذا بیش از اینکه عصر وحشت را ذاتی انقلاب بدانیم، باید آن را ذاتی اوضاع پیش از انقلاب و برخاسته از ماهیت رژیم پیشین بشناسیم. مرتبط دانستن عصر وحشت با ماهیت و ساخت گروه‌های درگیر در انقلاب و مناسبات میان آنها و حتی ویژگی‌های رهبری یا جریان رهبری‌کننده، البته حقیقتی پذیرفتنی است؛ لیکن همچنان از الصاق آن به خود انقلاب به عنوان یک جزء ذاتی مبراست. وجود مصادیقی از انقلاب‌ها که هیچ تجربه‌ای از در افتادن به چنین ورطه‌ای را در خاطره خویش ندارند و یا آن را بسیار کوتاه و سریع سپری کرده‌اند، مؤید همین حقیقت است که نه «عصر وحشت» و نه «دوره ترمیدوره»، هیچ کدام ذاتی انقلاب‌ها نیستند. لذا با این فرض که گریزناپذیری دوره وحشت، انقلاب‌ها را پرآسیب و هزینه نموده است، نمی‌توان این راهکار مؤثر را که در بعضی مواقع تنها راه حل برون‌شد از چنبره رکود و رخوت اجتماعی و گشودن راه پیشرفت و تعالی است، از اثر و ارزش ساقط نمود و از فهرست گزینه‌های پیش روی مردم برای تغییر اوضاع حذف کرد.

تعمیم ناروا: تمایز دو انقلاب آمریکا و فرانسه در این است که هر کدام وارث دو رژیم کاملاً متفاوتند. اولی بر ویرانه‌های یک حکومت محدود و مشروطه سلطنتی شکل گرفت و قوام یافت و دومی از بی‌متلاشی شدن یک حکومت مطلقه (آرنت ۱۳۶۱: ۲۲۲-۲۲۱). آرنت می‌گوید هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست که جهت و گرایش یک انقلاب، از پیش توسط حکومتی تعیین گردد که در اثر انقلاب سرنگون شده است. هر چه رژیم پیشین مطلق‌العنان‌تر، انقلاب علیه آن خشونت‌آمیزتر و حکومت انقلابی متعاقب آن مطلق‌گرا و سخت‌گیرتر خواهد بود (آرنت ۱۳۶۱: ۲۲۲-۲۲۱).

اینکه اساساً انقلاب چه آرمان‌هایی را تعقیب کند و به چه سرنوشتی دچار شود، به‌جز ایدئولوژی و تدبیر رهبران، ربط وثیقی به دوره تاریخی، بستر سیاسی-اجتماعی و زمینه‌ها و عوامل بروز آن دارد. اولویت‌های آرمانی انقلابیون نیز به‌شدت از همین عوامل تأثیر می‌پذیرد. این حقیقت را به روشنی در آرمان‌های متفاوت انقلاب‌های آمریکا و فرانسه می‌بینیم. آرنت می‌گوید: مردان انقلاب آمریکا در صدد تأسیس و بنیادگذاری نظام سیاسی جدیدی بودند؛ در حالی که هدف فرانسویان، رهایی خلق و حل یک مسئله اجتماعی یعنی فقر و تنگدستی توده‌ها بود (آرنت ۱۳۶۱: ۱۲۷).^۱ به همین خاطر است که تغییر شکل حکومت فرانسه از سلطنت به جمهوری تا چند سال پس از پیروزی انقلاب، به‌طور جدی مطرح نمی‌شود. دستگیری و اعدام لویی شانزدهم که تقریباً پنج سال پس از انقلاب صورت گرفت نیز نه به‌خاطر استبداد و نه به‌عنوان نماد رژیم سلطنتی است، بلکه به بهانه جنایت و به جرم همکاری با بیگانگان عملی گردید.^۲

اینها و بسیاری از دلایل دیگر، گوشزد می‌نماید که در تشبیه ساده‌انگارانه سرگذشت انقلاب‌ها به یکدیگر و تعمیم سرنوشت آنها به هم باید با احتیاط بیشتری عمل کرد. یکی از خطاهای رایج در رویکردهای بدبینانه نسبت به پدیده انقلاب، ناشی از همین تشابه‌یابی‌های نابجا و تعمیم‌های نارواست که به نحوی توجیه‌ناپذیر، از روی یکی دو انقلاب نافرجام، برای داوری درباره تمامی انقلاب‌های اجتماعی تاریخ بشر نسخه‌برداری شده است.

۱. تبیینی که توکویل از انقلاب فرانسه ارائه می‌کند با نظریه آرنت متفاوت است. همچنان که اشاره شد او معتقد است آن انقلاب، تلاشی بود برای گذر از «آریستوکراسی» به «دموکراسی». لذا برخلاف آرنت، صبهغه سیاسی آن را پررنگ‌تر می‌نماید.

۲. برای تفصیل در این باره، ر.ک. به: (دورانت ۱۳۷۰: ج ۱۱: ۷۳-۵۱).

انقلاب فرانسه که به شدت تحت تأثیر آرمان‌های شکل گرفته در جنبش روشنگری است (توکویل ۱۳۶۵: ۳۱-۳۰)، به دلیل مواجه شدن با جدی‌ترین مسائل مربوط به نیازها و خواسته‌های اولیه توده‌های بپاخاسته و همچنین انواع دسیسه‌های هواداران ابقای رژیم پیشین و البته تندروری و بی‌تجربگی رهبران آن در فائق آمدن بر اختلافات داخلی درون جبهه انقلاب و تهدیدات و مقابله‌جویی‌های خارجی، نتوانست چندان سربلند از مهلکه بیرون آید. انقلاب روسیه نیز به همین دلایل، به اضافه ایدئولوژی خاصی که سیاست‌ها و تاکتیک‌های ویژه‌ای را بر آن دیکته می‌کرد، چنان سرنوشتی پیدا کرد. لیکن تعمیم سرگذشت آنها به عنوان یک سرنوشت محتوم و گریزناپذیر به تمامی رخداد‌های انقلابی دیگر، از هیچ پایه و اساسی برخوردار نیست. چنان‌که مصادیق متعددی نیز این قانون اثبات نشده را نقض می‌کند.

داوری زمان‌پریش: دسته‌ای از منتقدین انقلاب، کسانی‌اند که با نوعی رویکرد «زمان‌پیشانه»^۱، انقلابات را به واسطه تعقیب‌نکردن و یا محقق نساختن آرمان‌هایی که اساساً متعلق به ادوار اخیر است و نوعاً برای جوامع توسعه‌یافته و گروه‌های فرهیخته و پیشرو در جوامع در حال توسعه مطرح است، محکوم می‌سازند.

اینان بی‌آنکه به خود زحمت بدهند و با کنکاشی تاریخی، پیوند میان عوامل و زمینه‌های بروز انقلاب و آرمان‌های مطرح شده از سوی انقلابیون را مورد بررسی قرار داده و میزان کامیابی انقلاب را بر حسب این بستر و آن آرمان‌ها بسنجند، با معیارها و ارزش‌گذاری‌های امروزی به داوری در باب انقلاب‌هایی که بعضاً بیش از چند سده از وقوع آنها سپری می‌شود، نشسته‌اند. این روش که ارزش‌های خودی و اوضاع حال را مبنای قضاوت و داوری درباره تمامی پدیده‌های تاریخی و فرهنگی قرار می‌دهد، به جهت غلبه روح قوم‌محورانه^۲ و زمان‌پریش بر آن، نمی‌تواند به علمی مقبول باشد. اینکه از مردمی تحت ظلم و تعدی‌های قرون وسطایی و گرفتار در چنبره فقر و نابرابری‌های رایج در ساخت‌های اشرافی - همانند شرایطی که انقلاب فرانسه و روسیه در آن به وقوع پیوست - انتظار داشته باشیم تا بیش و پیش از هر چیز دیگر به آزادی‌های سیاسی و احقاق حقوق مدنی و رعایت اصول شهروندی که در نیمه دوم قرن بیستم به نحو جدی مطرح شده است،

1. anachronic

2. ethnocentric

بیندیشند و با این بهانه، حرکت رهایی‌بخش و عدالت‌خواهانه آنان را به بهانه مغفول‌گذاشتن آرمان دمکراسی، مورد طعن و عتاب قرار دهیم، یک روشنفکری خیال‌پردازانه است.

توصیه پوپر به این قبیل جوامع، با تمام امتناعش از درافتادن در دام روشنفکران^۱ را باید از همین دست ارزیابی کرد. رهنمود او در رجحان دادن «اصلاح» بر «انقلاب» با این توجیه همراه است که: عواقب ناخوشایند اصلاح را می‌توان تصحیح کرد، لیکن پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی انقلاب، جبران ناشدنی است (پوپر ۱۳۷۹: ۱۵۱). آرای پوپر درباره انقلاب علاوه بر زمان‌مند بودن، به شدت در بندر زمینه و جغرافیای فرهنگی خویش است و هیچ انطباقی با شرایط حاکم بر کشورهای جهان سوم با دیکتاتوری‌های وابسته و غیر قابل‌علاجی که تمامی راه‌های بهبود و اصلاح را به روی مردمان آن بسته است، ندارد^۲ و به نظر می‌رسد که بیش از یک نظریه عالم‌مانه یا حتی توصیه مشفقانه^۳، تمهیدی است برای خلع سلاح ملل تحت ستم از آخرین ابزارهای که احیاناً می‌تواند تنها راه نجات آنان از سرنوشت به ظاهر محتومی باشد که از سوی لیبرال دمکرات‌های سرزمین شمالی برای آنها رقم زده شده است.^۴

صرف نظر از تردیدهایی که به علت اصالت‌بخشی به دمکراسی، نادیده گرفتن دستاوردهای انقلاب، بزرگ‌نمایی و اطلاق پدیده‌های کم‌نظیری چون عصر وحشت، تعمیم ناروای سرنوشت انقلاب‌های ناموفق و ناشی از نگاه زمان‌پریش و قوم‌محورانه به پدیده‌های تاریخی و فرهنگی پدید آمده است و در حد میسور نیز به نقصان‌های آنها اشاره شد و پاسخ‌هایی ارائه گردید؛ دسته دیگری از انتقادات وجود دارد که به طور عمده معطوف به ابعاد محتوایی موضوع، یعنی نسبت میان انقلاب و دمکراسی است و پاسخ‌بدان نیز علی‌القاعده باید به محتوای این دو مفهوم و نسبت میان آن دو ناظر باشد که در ادامه تحت عنوان محاجه درونی بدان خواهیم پرداخت.

۱. برای اشاراتی در این باره، نگاه کنید به: (پوپر ۱۳۷۶: ۶۴؛ ۱۳۶۹: ۱۰۴۹).

۲. دارن‌دترف می‌گوید: راهکارهای اصلاح‌طلبانه پوپر برای یک جامعه به هم ریخته و در آستانه انقلاب و تحول، کافی به نظر نمی‌رسد. ر.ک. به: (دارن‌دترف ۱۳۷۰: ۱۹۹).

۳. اگر همچون ندل فیلیس معتقد باشیم که: «انقلاب ایجاد نمی‌شود، بلکه از راه می‌رسد»، معلوم نیست که توصیه پوپر حتی از سرخیرخواهی و در کمال واقع‌نگری، تا چه حد عملی خواهد بود. به نظر می‌رسد هم عبارت فیلیس که اراده انسانی را کلاً نادیده می‌گیرد و هم توصیه نه چندان مشفقانه پوپر، محل تأمل دارد.

۴. برای تصریحاتی از پوپر در این باره، ر.ک. به: (پوپر ۱۳۷۶: ۱۴۹-۱۴۵).

محاچه درونی

انقلاب‌ها از آن حیث که با پشتوانه فزاینده مردمی، مطالبه آزادی و عدالت، نفی جباریت سیاسی و در هم شکستن انحصار قدرت همراهند، می‌توانند ارتباط متلازمی با دموکراسی پیدا کنند. نه با این تلقی سطحی که هم‌سنخند یا لازم و ملزوم هم می‌باشند؛ بلکه بدین معنا که جهت و مطالبات مشترکی را تعقیب می‌نمایند. اینکه بسط دموکراسی در مناسبات قدرت، از احتمال وقوع انقلاب به میزان زیادی می‌کاهد، نافی تلازم و همسویی آنها نیست؛ بلکه خود مؤید فصول مشترکی میان آنهاست که با تحقق یکی، از دیگری امتناع حاصل می‌شود. علاوه بر این، انقلاب می‌تواند در صورت مصون ماندن از آسیب‌های دامن‌گیر، به ظهور حاکمیت‌های مردمی، مصلح و توسعه‌طلبی منجر گردد که زمینه‌ساز برآمدن ساخت‌های دمکراتیک هستند. در زیر به برخی از این فصول مشترک میان انقلاب و دموکراسی اشاره می‌شود:

گستوش مشارکت: انقلاب مفهومی است ناظر به نوع خاصی از تغییر که مهم‌ترین ویژگی آن، «ناگهانی» و «بنیادی» بودن آن است. در تعریف انقلاب‌های اجتماعی علاوه بر دو ویژگی فوق، صفت «خونین و خشونی بودن» منازعات منجر به دگرگونی را هم افزوده‌اند. از مهم‌ترین ممیزاتی که یک انقلاب واقعی را از انواع مشابه آن مثل کودتا، انقلاب‌های کاخی و شورش‌های کور و بی‌سرانجام جدا می‌سازد، شکل‌گیری «بسیج توده‌ای» در فرایند تحقق یک انقلاب حقیقی است. اهمیت این امر چنان است که حقانیت و اعتبار انقلاب‌ها، نه با شدت و عمق تغییرات و نه با میزان خشونت و خون‌های ریخته شده، بلکه با گستردگی مشارکت و حضور مردمی در دوره انقلابی سنجیده می‌شود.

لذا پیوند میان «مردم» و «انقلاب»، هم به شهادت تاریخ و هم حسب تعریف، یک واقعیت مسلم و ملازمه حقیقی است و از این حیث، هم‌ساز و هم‌سوی با دموکراسی. هرچند نمی‌توان انکار کرد که ماهیت هیجانی و ساخت توده‌ای بسیج انقلابی، تفاوت شایانی با مشارکت نهادی و مدنی در دموکراسی‌ها دارد.

تعیین‌کنندگی نقش مردم: بریتون به نقل از آگوستین کوشن دو نوع تبیین از انقلاب را معرفی کرده است: یکی بر پایه «تثوری توطئه» و دیگری بر پایه «تثوری ضرورت» (بریتون ۱۳۷۶: ۹۵). تثوری نخست مدعی است که انقلاب اساساً یک ایده از پیش اندیشیده ایدئولوگ و استراتژیست‌های انقلابی است که به‌دست انقلابیون حرفه‌ای و مردان عملی که در احزاب انقلابی

یا سازمان‌های چریکی تشکیل یافته‌اند، طی یک نقشه و برنامه از قبل هماهنگ‌شده، موبه‌موا اجرا و پیاده می‌شود.

در رویکرد بدبینانه توطئه‌نگر هیچ جایی برای عوامل ساختاری تأثیرگذار بر بستر اجتماعی، در نظر گرفته نشده و هیچ نقشی برای اراده و آگاهی توده‌ها لحاظ نگردیده است. در مقابل، «تئوری ضرورت» معتقد است انقلاب‌ها پدیده‌هایی واقعی و دارای علل اجتماعی هستند و بیش از آنکه به تصمیم و اراده انقلابیون حرفه‌ای مربوط باشند، به خواست مردم و ضرورت‌های گریزناپذیر اجتماعی مربوطند. ضرورت‌شناسان انقلاب در رد نگاه بدبینانه تئورسین‌های توطئه، چنین ادعا می‌کنند که در غالب موارد این «مردم» بوده‌اند که با خیزش انقلابی خویش، انقلابیون حرفه‌ای را از گنج زندان و تبعیدگاه‌ها نجات داده‌اند. وقتی آرنت می‌گوید نقش انقلابگران حرفه‌ای، برپاساختن انقلاب نیست، بلکه مصادره قدرت پس از وقوع آن است (آرنت ۱۳۶۱: ۴۶۹)؛ شاید حوادث انقلاب روسیه و داستان اقدام حرفه‌ای لنین در به دست گرفتن عنان حرکت انقلابی در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ را در نظر داشته است.^۱ چنین تلقی و تفسیری از انقلاب روسیه، شاید پذیرفته شود؛ اما به عنوان تبیینی برای همه انقلاب‌ها به هیچ وجه قابل قبول نیست.

افزایش نقش مردم در تحولات سرنوشت‌سازی نظیر انقلاب از بسیاری جهات، با نقش آفرینی آنان در ساخت‌های دموکراتیک و در هنگامه دست به دست شدن مناصب انتخابی حکومت، قابل مقایسه است و ویژگی کاریزماتیک رهبران و احزاب در انقلاب‌ها، چندان تمایزی از این حیث پدید نمی‌آورد.

مشروعیت مردمی: انقلاب برخلاف اصلاح، مطالبه یک تغییر «غیرقانونی» و در عین حال «مشروع» است (کالورت ۱۳۵۸: ۲-۱). استراتژی و تز انقلاب پس از ناامید شدن از مجاری قانونی اصلاح و بهبود اوضاع، اتخاذ می‌شود. به علاوه انقلاب با بروز تردید در مشروعیت چارچوبه‌های حقوقی و کفایت نظامات قانونی، پا به عرصه وجود می‌گذارد؛ لذا اساساً هیچ اعتبار و حجیتی برای

۱. لنین که پس از پیروزی انقلاب فوریه از سویس به روسیه بازگشته بود، با متشکل ساختن بلشویک‌ها در یک حزب انقلابی منسجم و پر قدرت و سازمان‌دهی شوراهای بازمانده از انقلاب عقیم ۱۹۰۵، توانست در مدتی کوتاه اوضاع را به نفع خویش دگرگون ساخته و سوسیالیست‌های میانه‌رو (منشویک‌ها) به رهبری کرنسکی را از میدان به در نماید و انقلاب اکتبر را علیه انقلاب فوریه به پیروزی برساند. برای تفصیل ر.ک. به: (کارمایکل ۱۳۶۳).

قوانین جاری و مجاری پیش‌بینی شده در آن قائل نیست تا مطالبات خویش را با استناد به آن قوانین و با استفاده از آن مجاری مطرح سازد و دنبال نماید.^۱ لذا مطالبات و روش‌های طرح و درخواست آن نیز اساساً غیرقانونی است. با این حال انقلاب، تنها پدیده غیرقانونی در جامعه است که از مشروعیت کافی نیز برخوردار است. مشروعیت یک انقلاب چه از اقبال و حمایت مردمی اخذ شود و چه از ایدئولوژی انقلاب و چه از هر دو، مدعای محکم و سرزنده‌ایست که مشروعیت در حال افول رژیم حاکم را به چالش می‌خواند. در واقع در یک انقلاب حقیقی، این دو جبهه انقلاب و ضد انقلاب نیستند که در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند، بلکه دو دعوی مشروعیت است که در برابر هم قرار گرفته‌اند و پیروزی یک انقلاب، یعنی محقق شدن دعوی مشروعیت انقلابیون با به صحنه آوردن مردم و اخذ حمایت و پشتیبانی‌های لازم از آنان. لذا از این جنبه نیز انقلاب، نسبت تام و تمامی با مردم و خواسته‌های آنان برقرار می‌سازد. بنابر این اگر یکی از ممیزات دموکراسی نسبت به حاکمیت‌های دیگر، منشأ مردمی مشروعیت آن باشد؛ انقلاب بیش از هر فرایند دیگری، زمینه‌ساز این نوع از مشروعیت، آنهم به کامل‌ترین و بارزترین وجه ممکن است.

نسبت انقلاب با عدالت و آزادی: انقلاب، نسبت روشنی با «آزادی» دارد. یکی از سه شعار اصلی تمامی انقلاب‌های واقعی در جهان، «آزادی» بوده است.^۲ آزادی از این منظر، یعنی مطالبه حق انتخاب و تصمیم‌گیری برای «اکثریت» اعضای جامعه که نوعاً توسط رژیم‌های مستبد و ناصالح غصب شده است. همین نسبت را انقلاب‌ها با آرمان عدالت داشته‌اند و با همین شعار، توانسته‌اند تمامی اقشار جامعه، خصوصاً فرودستان اجتماعی را به عرصه بیاورند.

بنابراین اگر جوهره دموکراسی، تحقق آزادی و عدالت در مناسبات قدرت باشد؛ انقلاب در واقع بلندترین گام یک جامعه به سوی دموکراسی است و مناسب‌ترین زمینه و فضا را در یک برهه کوتاه، برای برپایی چنین حاکمیتی فراهم می‌آورد. مقدماتی که فراهم‌آوری آن در شرایط طبیعی، سخت و دشوار است و مستلزم سپری شدن زمان و مراحل بسیار.

۱. پیام حزب سوسیالیست انقلابی روسیه به احزاب بورژوازی اصلاح‌گرا در ۲۹ دسامبر ۱۹۱۶ در این باره صریح‌ترین مضمون را دارد: «اگر بخواهید با این حکومت از راه‌های قانونی مبارزه کنید، همانند دُن‌کیشوت خواهید بود که با آسیاب‌های بادی می‌جنگید. وظیفه ملی امروز، سرپیچی از قانون است، ر.ک. به: (نونون ۱۳۶۹: ۶۳).

۲. شعار محوری انقلاب فرانسه: «آزادی، برابری، برادری»؛ انقلاب روسیه: «صلح، نان، آزادی» و انقلاب اسلامی ایران: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بوده است.

با نقد بیرونی آشکار شد که مدعای عقیم بودن انقلاب‌ها خصوصاً در نیل به آزادی و دمکراسی، بیش از هر چیز ناشی از برخی بزرگ‌نمایی‌ها و تعمیم و داوری‌های نامقبول بوده است و به اعتبار برخی تجربیات ناخوشایند از برخی انقلاب‌های پیشین، نمی‌توان و نباید بر این راهکار مؤثر در گشودن حلقه‌های بسته فقر و رکود و اختناق، مَهر ابطال زد و نقش زمینه‌ساز آن را در رهنمون ساختن جوامع بشری به سوی طرح مطالباتی بلند، نظیر آزادی‌های مدنی، حقوق شهروندی تمامی آحاد و حقوق سیاسی اقلیت‌ها و حکومت محدود^۱ و مشروط که در الگوی دمکراسی متجلی شده است، نادیده گرفت. در نقد درونی نیز هم‌سازی انقلاب با عناصر اصلی و برپادارنده دمکراسی‌ها، یعنی مردم، عدالت و آزادی نشان داده شد. اینک در تعقیب مدعا و مسأله اصلی این مقال، لازم است مناسبت انقلاب با دمکراسی، آن هم در معنای امروزی‌تر آن مورد پرسش و بررسی قرار گیرد.

انقلاب و دمکراسی

«دمکراسی» به معنای امروزی آن که مفهومی بسیار متفاوت و مبسوط‌تر از مضمون پیشین خود یافته است، به رغم داشتن ریشه‌های دیرینه، پدیده‌ای متأخر محسوب می‌شود؛ چراکه بیش از امتزاج با مفاهیم دیر آشنا و مبهمی چون «مردم» و «آزادی»، با مفاهیم عینی‌تری چون «جامعه مدنی»، «حقوق شهروندی»، «کثرت‌گرایی» و «رقابت‌های تشکلی یافته» پیوند پیدا کرده است. مفاهیم جدیدی که نوع کاملاً بدیعی از دمکراسی را در ربع چهارم قرن اخیر به جهان عرضه داشته است. ایده تفکیک قوای متسکیو به منظور متشتر و متکثر ساختن قدرت مطلقه پادشاه، بسیار ابتدایی بود. حتی دمکراسی نوپای آمریکا که از طریق بنیادگذاری جمهوری غیرمتمرکز ایالتی پا گرفت و توکویل را در نیمه اول قرن ۱۹ به وجد آورد، در قیاس با ایده تکمیل‌شده دمکراسی در اواخر قرن ۲۰ هنوز ابتدایی به نظر می‌رسد^۲؛ اگرچه هر دوی آنها نسبت به حاکمیت‌های متمرکز و مقتدر

1. Good government

۲. جوهر و عناصر اصلی مستتر در دمکراسی امروزی را می‌توان در برخی از آرای آلکسی دو توکویل، متفکر فرانسوی اوائل قرن ۱۹ یافت. آنچه تجربه جدید دمکراسی را نسبت به آن بدیع می‌سازد، علاوه بر دارا بودن برخی ایده‌های متکامل‌تر، پدید آمدن یک اهتمام و تمایل عمومی، به همراه فراهم آمدن بستر مناسب برای تحقق عملی آن در کشورهای جهان است. درس‌هایی که توکویل از انقلاب آمریکا گرفته بود و برای اروپاییان بازگو کرد، چنان که باید و شاید، به جد گرفته نشد و موجب شکل‌گیری زود هنگام یک دمکراسی «غیر متمرکز»،

مورد نظر بُدن و هابز که برای گذار از ساختار بسته و موزاییکی فنودالی پیشنهاد می‌گردید، بسیار پیشرفته محسوب می‌شدند.

اینکه گفته شده است مطالبه مستقیم دموکراسی از انقلاب، انتظار نابجایی است، بدان روست که میان آنچه امروزه به‌عنوان آرمان دموکراسی مطرح است و هدفی که انقلاب‌ها برای به دست آوردن آزادی و به دست گرفتن سرنوشت جامعه توسط مردم در سر داشتند، تفاوت بسیار وجود دارد. به‌علاوه باید توجه داشت که نه تنها دموکراسی کثرت‌گرا و رقابتی نمی‌توانسته است به‌عنوان آرمان انقلاب‌های گذشته مطرح شود، بلکه حتی مفهوم آزادی مورد نظر انقلاب‌ها با آنچه امروزه به‌عنوان آزادی مدنی شناخته می‌شود، تفاوتی فاحش دارد. آرنت می‌گوید: هنوز هم از رایج‌ترین خطاها این است که «رهایی» را با بنیادگذاری «آزادی» اشتباه می‌گیرند (آرنت ۱۳۶۱: ۱۹۹). آن آزادی که در بین شعارهای اصلی انقلاب‌ها دیده و شنیده شده و مورد درخواست جدی مردم به‌پا خاسته بوده است، در واقع مطالبه‌رهایی از اوضاع موجود است که گاهی در «نابرابری و تعدی»، گاه در «فقر و تنگدستی» و گاهی هم در «اختناق و استبداد» جلوه‌گر می‌شده و حامل فحوا و معنای «اجتماعی» است؛ در حالی که آزادی‌های مورد نظر جریان‌های لیبرال - دموکرات، به‌مضمونی کاملاً متفاوت و با صبغه «سیاسی» اشارت دارند. آنجا که آرنت می‌گوید: اساساً هدف انقلاب فرانسه آزادی نبود، بلکه رهانیدن انسان از رنج و محنت و فقر را جستجو می‌کرد (آرنت ۱۳۶۱: ۱۵۵)؛ با عنایت به همین تفاوت میان دو مفهوم «رهایی» و «آزادی» است^۱. او آگاهانه، مدعای خویش را چنین تکمیل می‌کند: رهایی از قید ضرورت، یعنی نیازهای اولیه انسان که غیر قابل تأخیر انداختن است، همواره نسبت به پی‌افکندن بنای آزادی، در اولویت بوده است (آرنت ۱۳۶۱: ۱۵۶). آنجا هم که رویسپیر حکومت خود را «خودکامگی آزادی»^۲ می‌نامد (آرنت ۱۳۶۱: ۳۸)، آشکارا نشان می‌دهد که تا چه حد برداشتش از آزادی با مفهوم امروزی آن متفاوت است. بریتون نیز وقتی چهار انقلاب مورد بررسی خویش را مردمی، دموکراتیک و با هدف آزادی معرفی می‌کند (بریتون ۱۳۷۶: ۲۳)،

«متکثر»، «فرد گرا» و «رقابتی» در این کشورها نگردید. اینکه سیدنتاپ می‌گوید اندیشه‌های توکویل برای بیش از نیم قرن (اواخر قرن ۱۹ تا اوائل قرن ۲۰) به بوته فراموشی سپرده شد، به همین وقفه و فاصله طولانی میان نظر تا عمل دموکراسی‌طلبان اشارت دارد. ر.ک. به: (سیدنتاپ ۱۳۷۴: ۲۰۷).

۱. برای تفصیل درباره تفاوت‌های «رهایی» و «آزادی» که برخی از آنها به «آزادی منفی» و «آزادی مثبت» تعبیر کرده‌اند، ر.ک. به: (آرنت ۱۳۶۱: ۳۹-۳۸؛ بشیریه ۱۳۷۴: ۱۴۹-۱۴۸).

مقصودش همان رهایی است؛ یعنی آزاد شدن «اکثریت» مردم از زیر یوغ «اقلیت» حاکم. بدیهی است که او هم مفهومی بسیط و ابتدایی از آزادی را مد نظر دارد که با فحوای امروزی آن، یعنی «آزادی‌های مدنی» و «آزادی اقلیت مخالف» بسیار متفاوت است. آزادی به معنای اخیر، مطالبه‌ایست بسیار پیشرفته‌تر از جمهوری و حکومت آرا که هر دوی آنها نسبت به آرمان ابتدایی‌تر انقلاب‌های گذشته، یعنی رهایی و دستیابی به حکومت‌های مشروط و محدود^۱، متأخرترند.

جمهوری و دموکراسی اولیه^۲ به عنوان دستاورد انقلاب‌های آمریکا و فرانسه در آغاز راه، به «حاکمیت اکثریت»^۳ تعبیر می‌شد؛ لیکن امروزه برای حفظ و ابقای ساخت‌های متکثر که به شدت نیازمند اظهار وجود اقلیت مخالف است، از داعیه نگرانی آور «حاکمیت» نیز دست شسته و به عبارت ملئین‌تر «تصمیم‌گیری اکثریت»^۴ بسنده نموده‌اند.

پس لازم است از مدعای این مقال که در صدد اثبات همسویی مثبت میان انقلاب و دموکراسی بود و آن را از طریق نقد بیرونی و درونی آرای مخالفین انقلاب نشان داد، بدین گونه رفع ابهام شود که: هدف هیچ انقلابی تاکنون، برپایی دموکراسی نبوده است و هیچ انقلابی نیز مستقیماً و بلافاصله به ظهور دموکراسی نینجامیده است؛ درعین حال نباید از نظر دور داشت که آنها به نحوی زایدالوصف، زمینه و ظرفیت لازم برای ظهور دموکراسی‌ها را فراهم آورده‌اند و از این بابت، دین بزرگی به گردن آنها دارند.

از درک ضرورت و اعتنای فرصت برای تأسیس حکومت‌های مشروط و جمهوری تا نیل به آرمان دموکراسی، البته فاصله بسیار و معناداری وجود دارد که پیمودن آن مستلزم گرد آمدن عوامل و شرایط دیگری بوده است و از آن جمله: همراهی و جهت‌گیری‌های مثبت ایدئولوژیک نسبت به بنیان‌های دموکراسی یعنی آزادی و عدالت، قابلیت‌های عام و رغبت خاص رهبران انقلابی به این بنیان‌ها، بلوغ و شور سیاسی مردم و همراهی گفتمان جهانی است. این همان شرایطی است

۱. آرنست می‌گوید که در انقلاب آمریکا و فرانسه بدو چیزی جز اصلاحات برای نیل به رژیم سلطنتی مشروطه مطرح نبوده است؛ اما پس از مدتی که برای آمریکا کوتاه و برای فرانسه طولانی و توأم با چند رفت و بازگشت متوالی بوده است، در مسیر استقرار جمهوری افتاده‌اند. ر.ک. به: (آرنست ۱۳۶۱: ۱۸۸).

۲. آرنست می‌گوید: کلمه دموکراسی در انقلاب فرانسه تا سال ۱۷۹۴ یعنی پنج سال پس از انقلاب رواج نداشت و اعدام شاه نیز با فریادهای زنده باد جمهوری همراه بود. ر.ک. به: (آرنست ۱۳۶۱: ۱۶۸).

3. Majority Rule

4. Majority Decision

که در تجربه انقلابی مردم ایران گرد آمد و به ظهور نوع خاصی از یک حکومت دینی - مردمی، با تراز بالایی از مشخصات دمکراتیک انجامید. در عین حال باید توجه داشت که برپایی دمکراسی، از اهداف و محورهای اصلی ایدئولوژی این انقلاب نبوده است؛ بلکه نتیجه طبیعی ترکیب عوامل و شرایط پیش گفته است.

بنابراین نباید از انقلاب‌ها بیش از رفع انسدادهای سیاسی و اجتماعی و بالابردن انگیزه مشارکت و آمادگی برای تغییر را انتظار داشت. اینکه مولود آن پس از سپری شدن دوران پُر التهابِ فروپاشی و گذار، تحقق دمکراسی با مشخصات مطلوب و روزآمد آن باشد، وابسته به همراهی عوامل دیگری است که بعضاً ریشه در ماهیت آن انقلاب و سرگذشت برهه انقلابی دارند و در عین حال، تجربه کلی متفاوتی هستند که نمی‌توان توفیق و شکست آن را تماماً به حساب انقلاب گذارد و از عدم تحقق آن در جامعه پساانقلابی، خطابودن مسیر تحول انقلابی را نتیجه گرفت. در عدم تحقق و تثبیت دمکراسی اگر قصور و تقصیری هست، نه انقلاب، بلکه نظام سیاسی برآمده از آن را باید مورد مؤاخذه قرار داد.

نتیجه‌گیری

آنچه از حاصل محاجه بیرونی و درونی با مدعای منتقدین انقلاب درباره پارادکس «انقلاب - دمکراسی» به دست می‌آید، در عبارات زیر قابل تلخیص است:

۱) مسأله این تحقیق، نه تعقیب و اثبات این مدعاست که انقلاب تنها سرمنشأ ممکن و مقبول دمکراسی در جهان بوده است و نه اینکه سرنوشت هر انقلابی الزاماً، بنیانگذاری دمکراسی است. بدیهی است که دمکراسی، مسیر و منشآت دیگری به جز راهکار انقلابی دارد و اساساً در شرایطی موضوعیت و مطلوبیت پیدا می‌کند که هیچ زمینه و نشانه‌ای از یک انقلاب واقعی در آن جامعه وجود نداشته باشد. مسأله ما در این مقال، صرفاً ردّ برخی تردیدها در فایده انقلاب در شرایط اجتناب‌ناپذیر بود و این گمان که نیل به دمکراسی برای جامعه پساانقلابی، یک واقعه ناممکن است.

۲) فرض وجود تباین و حتی تعارض میان انقلاب و دمکراسی، خللی در حقانیت انقلاب‌ها پدید نمی‌آورد؛ چرا که آرمان‌های بشری، به دمکراسی محدود نمی‌شوند و دمکراسی نیز به تنهایی، رافع موانع نیل به آنها نمی‌باشد.

۳) البته محصول بلافصل انقلاب‌های بزرگ تاریخ جهان، آزادی و دموکراسی در سطح و معنای امروزی آن نبوده است؛ لیکن هر کدام در وقت خویش، مولد دستاوردهای گرانسنگی برای بشریت شده‌اند که مبرم‌تر از دموکراسی بوده‌اند و در عین حال بستر نضج‌گیری اندیشه‌های والاتری نظیر دموکراسی گردیده‌اند.

۴) اگر عناصر اصلی تشکیل‌دهنده دموکراسی را «مردم»، «آزادی» و «عدالت» بدانیم، با توجه به ریشه داشتن این مقولات - لاقلاً در شکل بسیطش - در انقلاب‌ها، می‌توان آنها را بستر اولیه یا برطرف‌کننده موانع ابتدایی شکل‌گیری دموکراسی‌ها دانست.

۵) هر چند دموکراسی مفهوم کهنی است و همواره تصویری اجمالی از آن در ذهن فلاسفه اجتماعی وجود داشته است، اما میان آنچه امروزه از این مفهوم فهمیده می‌شود و انتظار می‌رود با برداشت خام گذشته، تفاوت بسیار وجود دارد. لذا گلابه و سرزنش انقلابیون از این بابت که چرا هدف انقلاب خویش را دموکراسی قرار نداده‌اند و یا اینکه چرا این گوهر ثمین را در برهه بلافاصله پس از پیروزی و در بحبوحه التهاب و تهدیدات ضد انقلابی به خوبی پاس نداشته‌اند، قدری خام‌اندیشانه است.

۶) ماهیت و خصوصیت هر رخداد انقلابی تحت تأثیر عوامل چندی چون: دوره و عقبه تاریخی، بستر سیاسی - اجتماعی آن جامعه، ماهیت رژیم پیشین، آگاهی و انگیزه‌های مردم (ایدئولوژی انقلاب)، طول برهه انقلابی و شدت خشونت جاری در آن، ظرفیت و توانایی رهبران و بالاخره موقعیت و مناسبات خارجی آن کشور تعیین می‌شود و آرمان‌ها و شعارهای انقلابیون نیز تحت تأثیر همین عوامل شکل می‌گیرد. لذا ارزیابی ضرورت، فایده و کامیابی هر انقلاب باید با ملاحظه این جهات صورت گیرد.

۷) فرایند تحقق و تثبیت دموکراسی را نباید دنباله یک تجربه انقلابی محسوب کرد و در عین حال نمی‌توان آن را از مجموعه شرایطی که ماهیت یک انقلاب موفق را می‌سازند، جدا فرض نمود.

۸) در حالی استناد مخالفین انقلاب در این بحث، به سرگذشت دهشتناک برخی انقلاب‌های اروپایی است و نسبت ناساز میان انقلاب و دموکراسی را به نحو مطلق از آن نتیجه می‌گیرند که مصادیق مبطلی برای آن در همان ادوار و ادوار اخیر وجود دارد و از اطلاق آن نظریه می‌کاهد.

۹) انقلاب اسلامی در ایران، مصداق بارزی در ابطال نظریه نازایی و ناسازی انقلاب‌ها با آزادی و دمکراسی است و تردیدهای مطرح در اطراف آن نیز بیش از اثبات تعارض، بر تفاوت‌های نظام دینی - مردمی برآمده از این انقلاب با دمکراسی‌های لیبرال صحه می‌گذارد.

منابع

- آرت، هانا. (۱۳۶۱) *انقلاب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- بریتون، کرین. (۱۳۷۶) *کتابد شکافی چهار انقلاب*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات سیمغ.
- بشیریه، حسین. (۱۳۷۴) *انقلاب و بسیج سیاسی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پوپر، کارل ریموند. (۱۳۷۹) *اسطوره چارچوب*، ترجمه علی پایا، تهران: انتشارات طرح‌نو.
- _____ . (۱۳۶۴) *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- _____ . (۱۳۶۹) *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- _____ . (۱۳۷۶) *دوس این فنون*، ترجمه علی پایا، تهران: طرح‌نو.
- توکویل، آلکسی، شارل هانری موریس کلرل دو.. (۱۳۶۵) *انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نقره.
- دارنذرف، والف. (۱۳۷۰) *با ژورفنگری در انقلاب اروپا*، ترجمه هوشنگ لاهوتی، تهران: مؤسسه اطلاعات.
- دووانت، ویل. (۱۳۷۰) *تاریخ تمدن، عصر ناپلئون*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی‌اصغر بهرام‌بیگی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- رننون، پیر. (۱۳۶۹) *جنگ جهانی اول*، ترجمه عباس آگاهی، انتشارات آستان قدس رضوی مشهد.
- سیدنتاپ، لری. (۱۳۷۴) *توکویل*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: طرح‌نو.
- کارمایکل، جوئل. (۱۳۶۳) *تاریخ انقلاب روسیه*، ترجمه هوشنگ امیرمکری، تهران: رازی.
- کالورت، پیترو. (۱۳۵۸) *انقلاب*، ترجمه ابوالفضل صادقی‌پور، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کوهن، آلوین استنفورد. (۱۳۶۹) *تنویری‌های انقلاب*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات قومس.
- مارکوزه، هربرت و کارل پوپر. (۱۳۸۰) *انقلاب یا اصلاح*، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران: انتشارات خوارزمی.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی